

آثار تقوا

شهید آیت‌الله مرتضی مطهری

دو اثر بزرگ تقوا

در این مقاله راجع به دو اثر مهم که در قرآن مجید برای تقوا ذکر شده بحث می‌گردد: اول روشن‌بینی و بصیرت است که در آیه ۲۹ از سوره انفال می‌فرماید: «إِنَّ تَقْوَاهُ اللَّهُ يَجْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا» یعنی اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند برای شما مایه تمیز و تشخیص می‌دهد و دیگری حل شدن مشکلات و آسان شدن کارها و بیرون آمدن از تنگناها و مضایق است که در سوره طلاق آیه ۴ می‌فرماید: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا» یعنی هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از شدائد را قرار می‌دهد. ایضاً در همان سوره بعد از دو آیه می‌فرماید: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا» هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند یک نوع آسانی در کار او قرار می‌دهد.

تقوا و روشن‌بینی

اما راجع به اثر اول، تنها این یک آیه قرآن نیست، این خود یک منطق مسلم در اسلام است. بعضی آیات دیگر قرآن هم هست که اشاره بر این مطلب دارد، در اخبار نبوی یا اخباری که از ائمه اطهار رسیده، زیاد روی این مطلب تکیه شده است و همین مطلب است که باب سیر و سلوک را در عرفان باز کرده است.

عارف مسلکان به جمله‌ای که در زیر آیه کریمه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى - الی آخره - آمده که طویلترین آیه قرآن است نیز تمسک بسته‌اند. آن جمله این است: «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَجْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا» تقوای الهی داشته باشید و خداوند به شما می‌آموزد و تعلیم می‌کند. می‌گویند ذکر این دو جمله پشت سر یکدیگر اشعاری دارد که تقوا تأثیر دارد در اینکه انسان مورد موهبت افاضه تعلیم الهی قرار گیرد.

در کلام رسول اکرم است: «جَاهِدُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَىٰ أَهْوَائِكُمْ تَحُلُّ قُلُوبَكُمْ الْحِكْمَةَ» با هوی و هوسهای نفسانی مبارزه کنید تا حکمت در دل شما وارد شود. حدیث نبوی دیگری است که معروف و مشهور است و می‌فرماید: «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَىٰ لِسَانِهِ» هر کس چهل روز خود را خالص برای خدا قرار دهد چشمه‌های حکمت از زمین دلش به مجرای زبانش جاری می‌شود. ولی عیناً همین مضمون، هر چند باعین این الفاظ نیست در اصول کافی، باب اخلاص، از امام محمد باقر (ع) نقل شده، «مَا أَخْلَصَ الْعَبْدُ الْإِيْمَانَ بِاللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَرْبَعِينَ يَوْمًا - أَوْ قَالَ مَا أَجْمَلَ عَبْدٌ ذَكَرَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَرْبَعِينَ يَوْمًا - إِلَّا زَهَّدَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِي الدُّنْيَا وَبَصَّرَهُ دَائِمًا وَدَوَّأَهَا فَأَنْبَتَ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ وَانْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ» یعنی بنده‌ای چهل روز ایمان خودش را خالص نکرده است، یا گفت بنده‌ای چهل روز خدا را خوب یاد نکرده است (این تردید از راوی حدیث است) مگر آنکه خداوند به او زهد عنایت کرده و او را نسبت به دردها و دواهای این دنیا بصیرت داده و حکمت را در دل او قرار داده و به زبان او جاری ساخته است.

حافظ در این دو بیت نظر به همین حدیث معروف دارد که می‌گوید:

شنیدم رهروی در سرزمینی همی گفت این معما باقرینی

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی

در تفسیر المیزان از کتب اهل تسنن نقل می‌کند که رسول اکرم فرمود: «لَوْ لَا تَكَثِيرُ فِي كَلِمَتِكَ وَ تَمْرِيحٌ فِي قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَىٰ وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ» یعنی اگر زیاده‌روی در سخن گفتن شما و هرزه چرانی در دل شما نبود هر چه من می‌بینم شما می‌دیدید و هر چه می‌شنوم، می‌شنیدید. کلمه تمریح از ماده «مرج» است و به معنای چمن و سرزمین علفزار که معمولاً هر نوع حیوانی در آنجا وارد می‌شود و راه می‌رود و می‌چرد، می‌خواهد بفرماید زمین دل شما مثل آن علفزارهای بی در و سر است که هر حیوانی در آنجا راه دارد و قدم می‌گذارد.

در حدیث دیگر امام صادق (ع) می‌فرماید «لَوْ لَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ» اگر نبود که شیاطین در اطراف دلهای فرزندان آدم حرکت می‌کنند آنها ملکوت آسمانها را مشاهده می‌کردند. از این‌گونه بیانات در آثار دینی ما زیاد است که یا به طور مستقیم، تقوا و پاکی از گناه را در بصیرت و روشن بینی روح مؤثر دانسته است و یا به طور غیر مستقیم این مطلب را در تاریک شدن روح و تیرگی دل و خاموش شدن نور عقل بیان کرده است.

امیرالمؤمنین سلام الله علیه در خطبه ۱۰۷ نهج البلاغه می‌فرماید «مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعَشَى بَصَرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ» هر کس نسبت به چیزی محبت مفرط پیدا کند، چشم وی را کور (یا شبکور) می‌کند و قلب او را بیمار می‌نماید. هم او در حکمت ۲۱۲ می‌فرماید «عُجِبُ الْمَرْءُ بِنَفْسِهِ أَحَدًا حُسَادٍ عَقْلِهِ» یعنی خودپسندی انسان یکی از چیزهایی است که با عقل وی حسادت و دشمنی می‌ورزد و نیز در حکمت ۲۱۹ می‌فرماید «أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ» یعنی بیشتر زمین خوردنهای عقل آنجاست که برق طمع، جستن می‌کند.

این یک منطق مسلم در معارف اسلامی است، بعدها هم آثار این منطق در ادبیات اسلامی چه عربی و چه فارسی زیاد دیده می‌شود، ادبا و فضلائی ما این حقیقت را اقتباس کرده و به کار برده‌اند و می‌توان گفت یکی از پایه‌های ادبیات اسلامی روی همین منطق گذاشته شده، به عنوان نمونه از ادبیات عرب در بیتی از قصیده نونیه معروف به ابوالفتح بستنی آمده است:

هُمَا رَضِيْعَا لِبَانِ حِكْمَةٍ وَ تَقَى وَ سَاكِنَا وَ طَنِ مَالٍ وَ طَغْيَانُ

یعنی دو چیز هستند که از یک پستان شیر خورده‌اند، آن دو، حکمت است و تقوا و دو چیز است که اهل یک وطن و در یک جا قرار دارند آن دو، مال است و سرکشی کردن.

سعدی در بوستان در زیر داستان معروف سلطان محمود و ایاز که محمود را بر محبت ایاز ملامت می‌کنند - تا آخر این داستان - می‌گوید:

حقیقت سرایی است آراسته هوی و هوس گرد برخاسته
نبینی که هر جا که برخاست گرد نبیند نظر گرچه بیناست مرد

در گلستان می‌گوید:

بدوزد شره دیده هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی به بند

حافظ می‌گوید:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

از این گونه بیانات و تعبیرات در ادبیات عربی و فارسی زیاد است. پس از لحاظ دین اسلام و از لحاظ فرهنگ اسلامی این مطلب یک اصل مسلم است، ولی از لحاظ منطق علمی و فلسفی هم باید دید که چه رابطه‌ای بین تقوا و روشن بینی موجود است؟ چطور ممکن است تقوا که یک فضیلت اخلاقی است و مربوط به طرز عمل انسان است در دستگاه عقل و فکر و قوه قضاوت انسان تأثیر داشته باشد و منشأ گردد که انسان به دریافت حکمتهایی نائل گردد که بدون داشتن تقوا موفق به دریافت آن حکمتها نمی‌شود؟ خیلی از افراد باور نمی‌کنند که این یک مطلب درستی باشد، این را چیزی از نوع تخیل می‌دانند و تنها ارزش شعری و خیالی برایش قائلند. یادم هست در چند سال پیش نوشته‌ای از یکی از طرفداران فلسفه مادی را می‌خواندم که به همین مطلب حمله و مسخره کرده بود، نوشته بود مگر تقوا و مجاهده نفس، سوهان و سمباده است که روح آدمی را صیقل دهد و جلا ببخشد؟!

تقوا و حکمت عملی

این نکته را ابتدا باید ذکر کرد که آن حکمتی که به اصطلاح مولود تقواست و آن روشنی و فرقانی که در اثر تقوا پیدا می‌شود حکمت عملی است نه حکمت نظری. حکما اصطلاحی دارند که عقل را منقسم می‌کنند به دو قسم: عقل نظری و عقل عملی، البته

مقصود این نیست که هر کس دارای دو قوه عاقله می‌باشد، بلکه مقصود این است که قوه عاقله انسان دو نوع محصول فکر و اندیشه دارد که از اساس با هم اختلاف دارند: افکار و اندیشه‌های نظری و افکار و اندیشه‌های عملی. در خصوص بیان تفاوت افکار و اندیشه‌های نظری و عملی مطلب زیاد می‌توان ارائه کرد ولی در اینجا به این اکتفا می‌شود که عقل نظری همان است که مبنای علوم طبیعی و ریاضی و فلسفه الهی است. این علوم همه در این جهت شرکت دارند که کار عقل در آن علوم، قضاوت درباره واقعیت‌هاست که فلان شیء این طور است و یا آن طور؟ فلان اثر و فلان خاصیت را دارد یا ندارد؟ آیا فلان معنا حقیقت دارد یا ندارد؟ و اما عقل عملی آنست که مبنای علوم زندگی است مبنای اصول اخلاقی است و به قول قدما مبنای علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن است. در عقل عملی مورد قضاوت واقعیتی از واقعیت‌ها نیست که آیا این چنین است یا آنچنان؟ مورد قضاوت وظیفه و تکلیف است آیا «باید» این کار را بکنم یا آن کار را؟ این طور عمل کنم یا آن طور؟ عقل عملی همان است که مفهوم خوبی و بدی و حسن و قبح و باید و نباید و امر و نهی و امثال اینها را خلق می‌کند. راهی که انسان در زندگی انتخاب می‌کند مربوط به طرز کار کردن و طرز قضاوت عقل عملی او می‌باشد و مستقیماً ربطی به نحوه کار و طرز قضاوت عقل نظری وی ندارد. اینکه در آثار دینی وارد شده که تقوا عقل را روشن می‌کند و دریچه حکمت را به روی انسان می‌گشاید همچنان که لحن خود آنها دلالت دارد همه مربوط به عقل عملی است، یعنی در اثر تقوا انسان بهتر درد خود و دوی خود و راهی که باید در زندگی پیش بگیرد را می‌شناسد، ربطی به عقل نظری ندارد. یعنی مقصود این نیست که تقوا در عقل نظری تأثیری دارد و آدمی اگر تقوا داشته باشد بهتر دروس ریاضی و یا طبیعی را می‌فهمد و مشکلات آن علوم را حل می‌کند، حتی در فلسفه الهی نیز تا آنجا که جنبه فلسفه دارد و سر و کارش با منطق و استدلال است و می‌خواهد با پای استدلال گام بردارد و مقدمات در فکر خود ترتیب می‌دهد تا به نتیجه برسد همین‌طور است. در نوعی دیگر از معارف ربوبی تقوا و پاکی و مجاهدت تأثیر دارد ولی آنجا دیگر پای عقل نظری و فلسفه و استدلال و منطق و ترتیب مقدمات و سلوک فکری از نتیجه به مقدمه و از مقدمه به نتیجه نیست.

مقصود اینست این حقیقت که بیان شده که تقوا موجب از دیاد حکمت و از دیاد بصیرت و روشن بینی می‌شود، ناظر به مسائل نظری و عقل نظری نیست و شاید علت اینکه در نظر برخی قبول این مطلب این مقدار مشکل آمده همین است که این مطلب را به حدود عقل نظری توسعه داده‌اند. اما نسبت به عقل عملی البته مطلب همین‌طور است و می‌توان گفت قبل از هر استدلال و تقریبی تجربه گواه این مطلب است. واقعاً تقوا و پاکی و رام کردن نفس اماره در روشن بینی و اعانت به عقل تأثیر دارد ولی البته نه به این معنی که عقل فی‌المثل به منزله چراغ است و تقوا به منزله روغن آن چراغ و یا اینکه دستگاه عقل به منزله یک کارخانه مولد روشنائی است که فعلاً فلان مقدار کیلو وات برق می‌دهد و تقوا که آمد فلان مقدار کیلو وات دیگر بر برق این کارخانه می‌افزاید، نه، این‌طورها نیست، طور دیگر است. برای توضیح مقدمه‌ای ذکر می‌شود:

دشمن دشمنان عقل

از کلمات علی (ع) است «أَصْدِقَاوُكَ ثَلَاثَةٌ وَ أَعْدَاوُكَ ثَلَاثَةٌ» یعنی تو سه نوع دوست و سه نوع دشمن داری. «فَأَصْدِقَاوُكَ: صَدِيقُكَ وَ صَدِيقُ صَدِيقِكَ وَ عَدُوُّ عَدُوِّكَ» یعنی دوستان تو یکی آنکس است که مستقیماً دوست خود تو است، دومی دوست دوست تو است، سومی دشمن دشمن تو است «وَ أَعْدَاوُكَ: عَدُوُّكَ وَ عَدُوُّ صَدِيقِكَ وَ صَدِيقُ عَدُوِّكَ» دشمنان تو عبارت است از آنکه مستقیماً با خود تو دشمن است و آنکس که دشمن دوست تو است و آنکس که دوست دشمن تو است.

مقصود از نقل این کلام این است که یکی از انواع دوستان، دشمن دشمن است، علت اینکه دشمن دشمن به منزله دوست خوانده شده این است که دشمن را ضعیف می‌کند و دست وی را می‌بندد و از این راه به انسان کمک می‌کند. این خود یک حساب و قاعده ای است که دشمن دشمن مانند دوست است، آدمی را تقویت می‌کند. این قاعده که در افراد جاری است، در حالات و قوای معنوی انسان هم جاری است، قوای معنوی انسان در یکدیگر تأثیر می‌کنند و احیاناً تأثیر مخالف می‌نمایند و اثر یکدیگر را خنثی می‌کنند.

این مطلب جای انکار نیست، در قدیم و جدید به تضادی که کم و بیش بین قوای مختلفه وجود انسان هست توجه شده و این خود داستان مفصلی دارد.

راز تأثیر تقوا در روشن بینی

یکی از حالات و قوایی که در عقل انسان یعنی در عقل عملی انسان یعنی در طرز تفکر عملی انسان که مفهوم خوب و بد و خیر و شر و درست و نادرست و لازم و غیر لازم و وظیفه و تکلیف و اینکه الان چه می‌بایست بکنم و چه نمی‌بایست بکنم و این‌گونه معانی و مفاهیم را بسازد تأثیر دارد، طغیان هوی و هوسها و مطامع و احساسات لجاج آمیز و تعصب آمیز و امثال اینهاست، زیرا منطقه و حوزه عقل عملی انسان به دلیل اینکه مربوط به عمل انسان است همان حوزه و منطقه احساسات و تمایلات و شهوات می‌باشد. این امور اگر از حد اعتدال خارج شوند و انسان محکوم اینها باشد نه حاکم بر اینها، در برابر فرمان عقل فرمان می‌دهند، در برابر ندای عقل و وجدان فریاد و غوغا می‌کنند، برای ندای عقل حکم پارازیت را پیدا می‌کنند، دیگر آدمی ندای عقل خویش را نمی‌شنود. در برابر چراغ عقل گرد و غبار و دود و مه ایجاد می‌کنند، دیگر چراغ عقل نمی‌تواند پرتو افکنی کند، فی‌المثل ما که در این فضا الان نشسته‌ایم و می‌گوئیم و می‌شنویم و می‌بینیم به حکم اینست که یک نفر سخن می‌گوید و دیگران سکوت کرده‌اند. چراغها نور می‌دهند و فضا هم صاف و شفاف است. ولی اگر در همین فضا با این یک نفر سایرین هم هر کس برای خودش حرفی بزند و با صدای بلند آوازی بخواند بدیهی است که حتی خود گوینده هم ندای خود را نخواهد شنید و اگر این فضا پر از دود و غبار باشد هیچ کس دیگری را نخواهد دید. اینست که گفته‌اند:

حقیقت سرائی است آراسته هوی و هوس گرد برخاسته
نبینی که هر جا که برخاست گرد نبیند نظر گرچه بیناست مرد

و یا گفته‌اند:

جمال یار ندارد نقاب پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

و یا گفته‌اند:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد

برای مثال جوان محصلی را در نظر بگیرید این جوان از مدرسه برگشته فکر می‌کند لازم است درسهایش را حاضر کند، برای این کار باید چندین ساعت بنشیند، بخواند، بنویسد و فکر کند، زیرا بدیهی است نتیجه لاقیدی و تنبلی مردود شدن و جاهل ماندن و عقب ماندن و هزارها بدبختی است، این ندای عقل او است. در مقابل این ندا ممکن است فریادی از شهوت و میل به گردش و چشم چرانی و عیاشی در وجود او باشد که او را آرام نگذارد، بدیهی است که اگر این فریادها زیاد باشد جوان ندای عقل خود را نشنیده و چراغ فطرت را ندیده می‌گیرد و با خود می‌گوید فعلاً برویم خوش باشیم تا ببینیم بعدها چه می‌شود. پس این‌گونه هوی‌ها و هوسها اگر در وجود انسان باشد تأثیر عقل را ضعیف می‌کنند، اثر عقل را خنثی می‌کنند و به تعبیر دیگر این هوی و هوسها با عقل آدمی دشمنی می‌ورزند، در حدیث است که امام صادق (ع) فرمود: «الْهَوَىٰ عَدُوُّ الْعَقْلِ» هوی و هوس دشمن عقل است. علی (ع) درباره عجب و خودپسندی فرمود: «عُجِبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدُ حُسَاةِ عَقْلِهِ» خودپسندی انسان یکی از اموری است که با عقل وی حسادت و دشمنی می‌ورزد. درباره طمع فرمود: «أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ» بیشتر زمین خوردنهای عقل آنجاست که برق طمع جستن می‌کند.

بدوزد شره دیده هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی به بند

رسول اکرم (ص) می‌فرماید: «أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسِكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» یعنی بالاترین دشمنان تو همان نفس اماره و احساسات سرکش تو است که از همه به تو نزدیکتر است و در میان دو پهلویت قرار گرفته است. علت اینکه این دشمن بالاترین دشمنان است

واضح است زیرا دشمن عقل است که بهترین دوست انسان است، هم رسول اکرم (ص) فرمود: «صَدِيقُ كُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ» یعنی دوست واقعی هر کس عقل او می باشد، از هر دشمنی با نیروی عقل می توان دفاع کرد، اگر دشمنی پیدا شود که بتواند عقل را بدزد پس او از همه خطرناکتر است. صائب تبریزی شعری دارد معادل ترجمه همان حدیث نبوی، می گوید:

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش

پس توجه به این مطلب لازم است که حالات و قوای معنوی انسان به حکم تضاد و تراحمی که میان بعضی با بعضی دیگر است در یکدیگر تأثیر مخالف می کنند و تقریباً اثر یکدیگر را خنثی می نمایند و به عبارت دیگر با یکدیگر دشمنی و حسادت می ورزند، از آن جمله دشمنی هوی و هوس با عقل است.

از همین جا معنای تأثیر تقوا در تقویت عقل و ازدیاد بصیرت و روشن بینی روشن می شود، تقوا نه سوهان و نه سمباده و نه روغن چراغ، تقوا دشمن دشمن عقل است، از نوع سوم دوستانی است که علی (ع) فرمود: «وَعَدُوُّ عَدُوِّكَ» ملکه تقوا که آمد دشمن عقل را که هوی و هوس است رام و مهار می کند، دیگر نمی گذارد اثر عقل را خنثی کند، گرد و غبار برایش به وجود آورد، اختلال ایجاد کند، چه خوب می گوید مولوی:

همچو خس بگرفته روی آب را	حسها و اندیشه بر آب صفا
خس چه یکسو رفت پیدا گشت آب	بس خس انبه بود بر، چون حباب
حق گشاید هر دو دست عقل را	چون که تقوا بست دو دست هوی

پس معلوم شد که تقوا واقعاً تأثیر دارد در طرز تفکر و طرز قضاوت انسان ولی نوع تأثیرش این است که جلو تأثیر دشمن را می گیرد و از این راه دست عقل را باز می کند و به وی آزادی می دهد، عتق من کل ملکه.

حکما این گونه عاملها را که به طور غیرمستقیم تأثیر دارند فاعل بالعرض می نامند می گویند فاعل یا بالذات است و یا بالعرض، فاعل بالذات آن است که اثر، مستقیماً از خود او تولید شده و فاعل بالعرض آن است که اثر، مولود علت دیگری است و کار این علت کار دیگری است مثل اینکه مانع را برطرف کرده است و همین که مانع برطرف شد آن علت دیگر اثر خود را تولید می کند، ولی بشر همین را کافی می داند که آن اثر را به این علت زایل کننده مانع هم نسبت بدهد.

اگر انسان در هر چیزی شک کند در این مطلب نمی تواند شک کند که خشم، شهوت، طمع، حسد، لجاج، تعصب، خودپسندی و نظائر این امور آدمی را در زندگی کور و کر می کند، آدمی پیش هوس کور و کر است، آیا می توان در این مطلب شک کرد که یکی از حالات عادی و معمولی بشر این است که عیب را در خود نمی بیند و در دیگران می بیند و حال آنکه خودش بیشتر به آن عیب مبتلاست؟ آیا علت این نابینایی نسبت به عیب خود جز عجب و خودپسندی و مغروری چیز دیگری هست؟ آیا تردیدی هست که مردمان متقی که مجاهده اخلاقی دارند و بر عجب و طمع و سایر رذائل نفسانی فائق آمده اند بهتر و روشنتر عیب خود و درد خود را درک می کنند و آیا برای انسان علم و حکمتی مفیدتر از اینکه خود را و عیب خود را و راه اصلاح خود را بشناسد وجود دارد؟ اگر توفیقی پیدا کنیم که با نیروی تقوا نفس اماره را رام و مطیع نماییم آن وقت خواهیم دید چه خوب راه سعادت را درک می کنیم و چه خوب می فهمیم و چه روشن می بینیم و چه خوب عقل ما به ما الهام می کند. آن وقت می فهمیم که این مسائل چندان هم پیچیده و محتاج به استدلال نبوده، خیلی واضح و روشن بوده، فقط غوغاها و اختلالها نمی گذاشته اند که ما تعلیم عقل خود را بشنویم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته